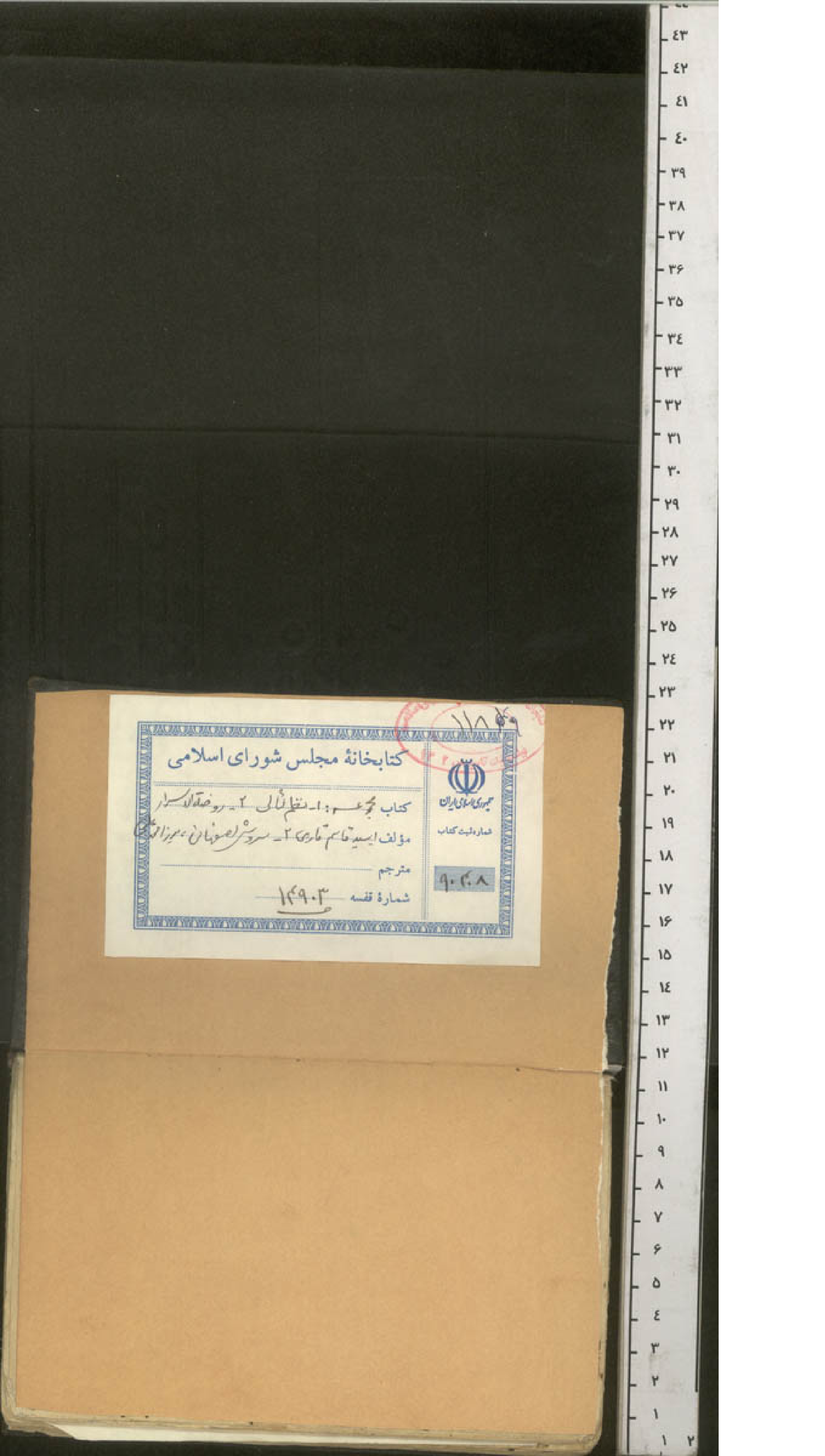
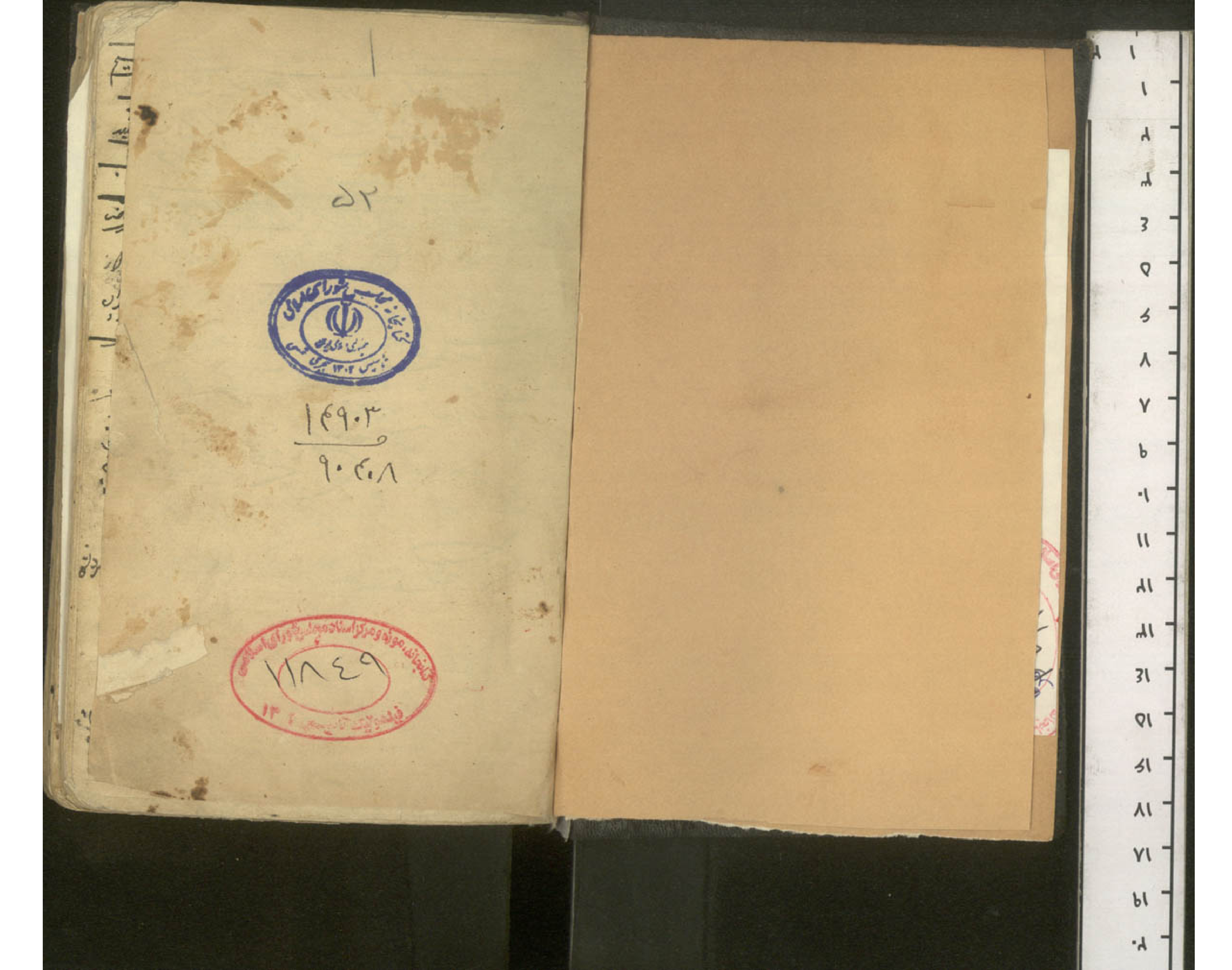



۵۲
۱۴۹۰۳
۹۰۴۰۸
۱۱۸۴۹

۲

جناب قاسم	جناب سلیم	جناب هاشم	جناب قاسم	جناب ابراهیم	جناب جعفر
	قلعی	قلعی	جراب	توتاب	
		زری		سینه	سفید
	مشهدی صادق	مشهدی [illegible]	مشهدی علی	مشهدی تقی	مشهدی رضا
	کوچک [illegible]	کفش [illegible]	کهنه [illegible]	بالا [illegible]	پاره [illegible]
	انبر	کارد	مقراض	قلم تراش	قلمدان
عدد	۲ عدد	۳ عدد	۲ عدد	۵ عدد	۶ عدد

حروف حلقیه [illegible]

[illegible]

۲

کلک [illegible]

[illegible] ۱۲ عدد ۳ عدد

۶ عدد

شهاب سعید [illegible]

۱۷ عدد [illegible] عدد

۵ عدد

[illegible] ۲۳ شعبان

۱۳۲۶

[illegible]

هذا کتاب نظم بسم الله الرحمن الرحیم لآلی قرائت

ای کلام از انتظام نام ذاتت در نظام

وی زشهد شکرین شکوت زبان شیرین کلام

رحمت عام سلام مت بر روان انبیا

خاصه بر روح محمد باد و بر آل عبا

بعد حمد و نعت و مدح آل پیغمبر بدان

فرض بعد از حق شناسی علم ترتیل قران

در تعلم کوش و در تعلیم جد جهد کن

خیر دنیا آخرت بخشد خدا ایت بدین سخن

در زمان شاه جمجاه سلیمان بارگاه

خسرو صاحبقران عباس ثانی پادشاه

پرتو خورشید شاهنشاهیش تابنده باد

مهر عدلش بر سر خلق جهان پاینده باد

شد در دریای طبع فیض بخش خواص و عام

حفظ آن کو تا غنی گردد چو بحر کان بکام

رشته این شد بر لؤلؤای نیکو خصال

لؤلؤیه عقد آن نظم لآلی نام سال

ناظمش سید ابو القاسم بقاری مشتهر

اعطه اللهم ما یعطیه عبد مفتقر

عطا کن بار پروردگارا آنچیز را که عطا میشود به بنده احتیاج شده

خیزد را اثنائی لیل و اندر اطراف نهار

این دوای پرده تنزیل را هنگی بسوار

خوان بحکم رتل القرآن ترتیلا قرآن

زانکه اهل الله و خاصان خدا بنید اهل آن

معنی ترتیل ادای حق حروف است و وقوف

چون صفات و حرکات ادغام و اخراج حروف

بلیستو نه حرف تهجی دی بقول بلبت هشت

در شمار مخرج اقوا است اقوی بلبت هشت

التجوید هو تجوید الحروف و معرفة الوقوف

سی بیبی سی و دوه دندان چار قسمند اعتبار ۳

چار ثنایا دان دو زیر دو زبر

زیر و بالا از دو جانب دان رباعیات چار

چار دیگر کن بدین دستور انیاب اختیار

جمع نهیب یعنی دندانهای تیز

یعنی از هر جانب چار رسته ها

بلبیت دندان دگر اضراس و انواع نیز سه بیه

از دو جانب دان ضواحک چار دو زیر و بالا

جمع ضاحک یعنی خندیدن

یعنی ۲ از هر طرف چار الخ

شش طواحن دان زهر جانب سه زیر و سه زبر

جمع طاحنه یعنی دندان آسیاب

نیست بعضی را نو اجذ چار دان باشش اگر

همزه ها از اقصای حلق او وسط آو عین
از اول حلق که طرف سینه است

زآخرش دان غین و خا حرف سیم حرف و هوا
از آخر حلق که طرف دهن است

جانب حلق از میان غلصمه دان جای قاف

جانب دیگر بعکسش علکه بعد آن قاف و کاف
جار قد تور دماغ است

از میان کام و از وسط زبان شین جیم یا
ش ج ی

قبل شین دانند در اخراج الثی جیم را
یعنی طرف حلق

از بن دندان کجی سی ضاد پهلوی زبان
ض

صوت از جیب کوپ خوان از ست مختار دران

بعد ضاد است از کناره بعد کو سپهان ز کام

از ره جانب ز ایمن و ز ایسر ادای حق لام
راست چپ

نون ز بعد لام از فوق ثنایا شد عیان

را قریب نون ولی از فوق آن پشت زبان

از سر دندان فوق و پیش تی تا زبان

ظا و ذال و ثاست طا و دال و تا از بیخ آن
ظ ذ ث ط د ت

چون شد از طرف ثنایا منفصل طرف زبان

فرجه مشهور طه آن جای زا سین صاد دان
ز س ص
یعنی میان ثنایا علیا و سفلا است

از لب زیرین اطراف ثنایا فا طلب

از میانه واو و میم و با بیرون و درون

یعنی میم از بیرون با از درون الف

غنه از خیشوم دان در میم بی اظهار نون

هست بی اظهار میم و ساکن از خیشوم نون

نسخه بدل

همس ضد جهر و حرفش فحثه شخص کسفت

یعنی خفی گفتن انکار گفتن ف ح ث ش خ ص ه ح س ف ت

صاد ضاد و طا و ظا اطباق ضد منفتح

ص ض ط ظ اطباق گشاده حروف

حرف بین الشدة والرخوة نور عامل

یعنی نه بسیار سخت و نه بسیار سست ن و ر ع ا م ل ی

قطب اجدت ز اشدید دان رخو ما بقی

ق ط ب ک ا ج د ت

حرف مستعلا ضد مستفل قظ خص ضغط

یعنی بلندی دشمنی یعنی پست ق ظ خ ص ض غ ط

فر من لب مذلقه دان مصمته ضد شین بفشط

ف ر م ن ل ب یعنی از مخرج بگریزد یعنی در مخرج بالیند

ضاد استطالت قلقله مصمت طبجد قطب کبیر

لحبه جامتر فشق تفشی ضاد و سین و زا صفیر

واو الف یا حرف مد و لین و حرف استعلا هوا

وای حرف علة الف از میان دهن

نبی همزه نفث تا مخفیه او هی اعتدال

لام و را تکرار منحرف دان لام و اضاد استطال

غنوی دان میم و نون ساکن و تنوین یقین

حالت ادغام واخفا غنه چون باشد

واضح قبل از قرائت استعاذه مستحب

تابع قران بود در جهر واخفا بسبب

اگر قران را [illegible] بجهر بخواند استعاذه بجهر بخواند اخفی

بسمله از مصحف جمهور دانند است

در اصح جز توبه هست اول هر سورتی

بسمله در افتتاح سوره ها جز توبه خوان

اند اجزای مخیر مجملا تفصیل آن

یا بنام حق متصل باشد اجزای قران

نام شیطان است یا مظهر بود یا

بسمله با اول و ترک آن نزد قوم مستحسن است

گر نه ایی وان بود بودن مخیر احسن است

بسمله بین استعاذه سوره وجهی چار کن

وصل اول قطع وطرفین وعکسش این دو آن

با سه وجه آخری دان بسمله ای نوبیعی

~~وصل اول قطع آخر [illegible] بسمله~~

[illegible] باب التسمیه

وصل بسم الله به پنج الحمد و حمی معجب

با قمر با لحاقه با قارعه با اقترب

اقترب للناس و را اینها ده

با محمد با تکاثر وصل بسم الله مکن

با عبس تبت دو کلا اقسم و ویل لم یکن

هو ضمیری که ساکن نیست قبل و بعد او

چون به اِن نهُ می بصله ها کن و او را

در ضحی ای عاصی چو در یرضه لکم

با صله فیه مهانا لیک باشی حصر را

حرف مد یا ان واو الف یا واو دان را تونی یقین

واو یا را انبر زر حوالین مشترک حرف لین

همزه یا با حرف مد با هم مقارن هر کجا

مد واجب دان و جایز هر دو چون

حاوی با حرف مد قبل از سکون لازمی

با مد علم خواه مد غم خواه مظهر هر دو چون

و القلم در فواتح عین در حالتین دان توسط

مد عامل الا طول و قصر و صلا مستقیم مستند

حرف قبل از ساکن عارض سه وجه

ورضوان خوف علی

خوان چو خوف و خیر و سوء شیء

هر کجا همزه است موجب یا سکون لازمی

مد چار و پنج الف کش سه جو باشد عارضی

ساکن است اول کسر از مثلیین و جز وغیر مد

در دوم مدغم یوجه هل لکم می ماسند

دال ساکن کن بتا ادغام و ذال از ظا

تای ساکن نیز مدغم میشود در دال و طا

یا فتی یلهث ذلک و ارکب معنا از عاصم و رها

تا بدال و با بمیم ادغام در اعراف و هود

در احطت در بسطت ادغام ما فرطت در وها

طای ساکن با بقای وصف اطباقش بتا

قاف نخلقکم بکاف ادغام کن در بی خلاف

با بقا و بی بقای وصف استعلای قاف

ذال ساکن ز اتخذتم و اخذتم مدغم کن بتا

حفص ما اظهار میخواند وی دره جا

لام قُل بَل هَل شود مدغم در رسل هر که بل

سکته اظهار است در بل ران لیکی حفص را

لام ال مدغم شود در چارده حرف هجا

تا و ثا و لام و نون و ذال با ی ما بطا

میم ساکن نزد میم ادغام و اظهر نزد بود ق

نزد با اخفا اصح اظهار با دیگر حروف

حکم نون ساکن و تنوین بر حروف هجا

قلب ادغام است اظهار است اخفا جان تا

قلب نزد با بمیم ادغام نزد یرملون

نزد آ ع ح خ غ ه اظهار است اخفا نزد دون

با یمون دان غنّه و اظهار نون کی چار جا

دنیا و بنیان قنوان است و صنوان مطلقا

جوان
حفص را اظهار و سکت نون من راق ای

حال وصل اظهار نون و نون یس و القران

هست تفخیم الف با انتصابش مستقی

هست با تغلیظ با ترقیق باشد کسر اگر

قبل لام الله اللهم نبود کسرا اگر

بعد استعلاء لام و را بتغلیظند اگر

را بود با تفخیم با و ضم یا بعد هر یک یا ساکن

جمع با تفخیم با ترقیق سو را است چون

را مرقق ساکن مسبوق با کسر است اگر

قبل استعلاء بعد همزه وصلی نبود ار

بعد کسر و یای ساکن بست وقف اگر

خوان مجمع مصر قطر اما دو وجه است ای پسر

وقف مستعمل نه است اشمام و اسکان نزد قوم

نقل و حذف و اثبات الحاق ادغام ابدال روم

حرف موقوف علیه از ضمه داری عزیز

جائز است اشمام نزد وقف اسکان هم روم نیز

گر بکسره باشد لکن مختار اسکان است روم

عز

عز اسکان نیست حکم فتحه آن نزد قوم

روم حکم وصل دارد با سه وجه لین من

جایز است اشمام و اسکان نبود اروم لاگ

با صحیح و ساکن فتح الف ها نبود ا

چون علیه امر به اندر وقفش اسکان

ضم کسره عارض تا بی که وقفی بها است

همچو ضحه حکمتان در وقف جز اسکان

در تلفظ تد حرکه دوم تدتش اختلاس

خیزد اشمام از دهان غنچه نمی‌شناس

وقف غیر راست مستو چو وقف طا میم دحاق

لاقلا صل زل اصلی جیم وقفه سیی صادف

وقف لازم میم و جایز جیم مطلق طا وقف

ضل قف صل قبل لا وقف قلا لا لا تقف

ز مجوز اصل وصل اولی بوصل امر صلے

سکته سیی ضل قفه نزدیک وصل است ایلے

صاد دان وقف مرخص قیل فیه الوقف قاف

همچو ما قبل است اندر وقف غیر حکم کاف

صق دلیل وقف دان اما بشرط وصل قبل

صبّ بشرط وصل بوجه دلیل وقف وصل

وقف دو جای که لا با آیه باشد مطلقا

بی اعاده بکن چون نبود غیر و لا

با آخر سوره با تکبیر خوان از والضحی

پانزده با لاحق تهلیل خوان تکبیر را

لیکی از مستحسنات و اختیار شیخ ما

پانزده جا مشود تکبیر یا تهلیل ادا

لم یکن فیل و قریش و عصر با ویل لکل

قارعة ماعون لهب کوثر فلق ناس اکا

بلبل نطقم فی توضیح تجوید قرآن

راست آهنگ است دستان تحقیق از بیان

گر پریشان یابی او را کامل نبوده ام

از جفای خار نسیان و زبان خامه ام

قاریان رسم الخط کا کا بنجوار کو

باصلاح آرشی نبوک خامه کی عفواد

بعد ان اهل ی دعای ان دیا عمر شده

تا ختم ایی ابجد و سوره یا تا انکا تمام شد

حسب

سر محمد

سنه ۱۲۷۲

م م م

۲۹

موازی سه منات از بابت خرجی
آل محمد [illegible] با [illegible] خزانه [illegible]
جناب [illegible] واصل و ابد الامر [illegible] کردید ۸
تحریر فی شهر رجب المرجب ۱۳۵۳ ۲

اخوی اعزی

نور چشمی اولا سلامتی شما و ثانیا اگر احوالات اینجانب را خواسته باشید

لله الحمد و المنة در هفتم شهر ربیع اول صحیح و سالم بدعاگوی شما

مشغول هستم و نگرانی ندارم سوای دوری و مفارقت شما

جناب اقدس الهی سببی سازد و وسیله خیر انگیزد که دیدار شریف

شما را بخیر و خوبی دیده خوشوقت شوم آمین یا رب العالمین

مواجب سنه ثلث از عمال امام علیه السلام

بعیال [illegible] واصل و عاید گردید

تحریرا فی ۱۰ شهر رجب المرجب سنه ۱۲۶۳

اول نوشتہ کلم برای نامہ اہ مشفق مہربان علی

اخوی آعزی نور چشم اولاد سلام مشتاق و تا

اخوی اعزی نور چشم اولاد سلام مشتاق و نا ببا

بیا اگر احوالات اینجانب را خواستہ باشید اللہ

اگر احوالات اینجانب را خواستہ باشید اللہ

بحمد اللہ در ہفتم شہر شوال المکرم صحیح و سلیم

بحمد اللہ در ہفتم شہر شوال المکرم صحیح و سلیم

ہستیم و ذکر ان تدارک رسول اللہ [illegible]

شما مشغول ہستیم جناب اقدس سبب [illegible]

شما جناب اقدس سبب سازد و شعلہ جبر

اگر کہ دیدار شریف شما را بجز خوب دیدہ شوم امید

یارب العالمین

دلکش بچہ یار زندان بلا است

ہر کی بار است ابی دلکش است

دلکش بچہ یار زندان بلا است

ہر کی بار است ابی دلکش است

دلکش بچہ یار زندان است

دلکش بچہ بچای زندان بلا است

ہر کی بار است اینجا دولت است

ہر کی بچای است ابی دلکش است

اگر خواہی کہ را از عشق خود بیقرار کند الخ این طلسم را بر نعل

الف ہ بور ا در نوشتہ در آتش اندازد

باب اگر خواہی کہ را از عشق خود بیقرار کند الخ بنویس این

بر پارچہ جامہ آنکس کہ خواہی بر آتش اندازد و اندازد

العجل الوحا

روضة الابرار

از میرزا محمد علی خان

سروش اصفهانی

هذا الکتاب روضة الاسرار و مصیبت امام حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

دارم اندر دست چون این خامه / تا که بنویسم مصیبت نامه

لیک ترسم که بسوزد خامه ام / همچنان بسوزد نامه ام

خامه ام ترسم که گردد محترق / تا بسوزد از تف آهم ورق

بر کشم زنگ لطف آه را / تا نویسم اندکی شاه را

کرد حق چون جان آن شاه وفی / الفدا بر حسین و بر صفی

لن نبود از دل غم های خویش / وانی فراموش کرد اسمعیل خویش

ذبح کردن گفت ابراهیم شه / صفت چه اسمعیل با تسلیم شه

خشم میکن لب از پی فرمان ترا / کرد حق ذبح فدا از بهر ترا

خامه بنگر کان ذبح فدا / گوسفندی بود از سوی خدا

گر فرستد گوسفندی را بدل / لیک اسمعیل حق لم یزل

بشنو از معصوم این معنی نغز / پوست بر رود عجب دیر

گفت حق بر کعبه دو صد بدل / که بر حلقوم اسمعیل شه

در یکی دل نیست ور کعبی دو دست / زینب ... عجب ما یا عجب

یا پسر در رؤیاه ما تنهای پسر / یا فرو حلقت تاج خلقت تو زبر

گفت هستم بنده فرمان خلیل / صد چو او بادا براه تو قتیل

این بکف تیغ داده خود به است / از برای ذبح کردن پا بدست

چونکه راضی شد خلیل عشق خو / کرد چون کرد خطر حق بدو

کشتن نماید ذبح اسماعیل سهل / چون نه بیند جان شاه خوش اجل

گفت بنگر عاشق خاص مرا / خو نشو نجی خویش غوص مرا

آن نزاد در دلش ورثه ما / وای نسیر ذبح بقر با ماه

داغ برادر زاد کان منقلش / خاصه اکبر میوه باغ دلش

چونکه ابراهیم آن سر انکه گفت / بر سر لب تشنه نیای کربلا است

گفت حق بر گیر زه احسنت زه / تو بود از ذبح اسماعیل به

حیف کر ستق شهید کربلا / کردم از فرزند تو چون زاین بلا

لیک بلا چون لا بوقت انبیاست / این بلا بر سر کسی بینند نیست

گریه

گریه کن نو بهار آن شاه کریم / گشت اندر رؤیاه ما ذبح عظیم

مر ترا پاداش گریه بر حسین / بهتر است از ذبح نور دو عین

گریه تو به ز قربانی تو است / رو به بر فرزند خود بدتر است

گریه تو بهتر از سیصد ذبیح / تو به بر قربانی خود صحیح

بلکه گریه بر حسین سلطان ملک هست / سوی ما هست از همه طاعات هست

لیک خوشتر آن ضمیر کربلا بهتر است / این دلی گو کشته بریان بهتر است

سوی من بکش تو شراب خاصه بار / تا کنم سر شهادت بر تو قاصر

حق تعالی خواست از آغاز کون / که خلایق آفرید از نور کون

کرد پیدا نور احمد را نخست / نور پاک مرتضی زان نور درست

زان نور زهره نور فاطمه / نور فرزندان نور دو عم

شد ز نور یازده فرزند او / رسته نور ابتیان ثنک تو

همچنان از نور پاک انبیا / رست نور اولیا اصفیا

بعد از آن از نور ذاتش گون گون / کرد پیدا تو همه ذرات کون

خاندان پس جمله را در پیشگاه / که بگیم آیا شما هستم خدا

سوی حق آن چهارده نور جلی / جمله بگرفتند هستی در بلی

بار دیگر گفت تا پذیرفتند کلی / که محمد هست سالار رسل

باز بگرفتند هستی در جواب / چارده نور ملیح مستطاب

از همه ذرات حق لم یزل / برگزیدان چارده نور ازل

خالق بی همتا تخم ثواب / کرد این یک چارده کون [illegible]

ای سر اقران و سر [illegible] / هم بتحقیق میوه بستان من

مظهر فعل خدا ذات رحمن / سرخوشی و باده دیدار من

در بلا جستند بیشتر بلکه او / در بلا هم پیشتر بودند به

از همه ما کی پیشتر در بلا / جز شهیدان غریب کربلا

از برای امتحان خلاق / این بلاها سر غرض کرد

بر همه بنمود در روز بلا / صورت احوال دشت کربلا

گفت با دشمن چنین کاری بزرگ / همت شفیع بودن [illegible]

هر که در دو احتمال این بلا را / گشت شفیع خلق عصیان کاره

هر کسی کرد این بلا را دیدم الم / در شفاعت [illegible] علم

نیست [illegible] لایق جز گناه / شفیع با [illegible] خدا

هر که شد حاکم شهادت را مطیع / روز محشر خلق را باشد شفیع

[illegible] عاشقی ذوالجلال / می نیارد وی بلاها احتمال

جمله از انبیا و اولیا / سر بسر انداختند از این بلا

از خواص بارگاه داوری / کس نشد مرد این بلا را مشتری

بر سر [illegible] قرب الانور جبین / [illegible] منعم بار عین

می کنم این بلاها را قبول / از زمین [illegible] مقبول

گفت اگرچه صادقی با [illegible] خدا / لیک [illegible] دعوی گواه

گر دیبد صفحه آرام کن / تو گواهی بر نویس مهر من

هم محمد هم علی هم فاطمه / مهر می باید کنند او همه

اعتراف شد و ختم نامه / مهر کردند آن نوائی نامه

نامه بسته شد رفته کربلا / داشت اندر مخزن غیب نگاه

تا که ظاهر شود بر در کربلا / در میان خلق هنگام بلا

قاف عشق مسکن سیمرغ نیست / لایق این کوه جز سیمرغ نیست

همت یک سیمرغ در آن کوه قاف / داد حسین همت دیگر تا جمله لاف

داستان روز عاشورا و امام حسین ع

بشنوید ای دوستان از هم بلا / سر گذشته عاشقان کربلا

دهم ماه محرم بود مداد / حق سوی پیغمبران پیغام داد

هم چنین سوی ملایک جمله عام / اولیا و مقرب ابرار تمام

که گذشت کربلا حاضر شوید / عشق بازی نمرا ناظر شوید

عاشقان کشته ترند امروز کون / ای حسین تا مدد امروز کون

عمر آن

عمر آن نواهد که جان غابد بستن / جز حسین آن عاشق جان باختن

عاشقی رفته اندر مهلکه / حکم لا تلقوا بیدیش تهلکه

مرغ آبی و عبد آتش ممات / مرغ آتش و حیات فی ممات

از کمند عشق را آن اعتراف / هیچ ترسان از بلای عشق

خاصه عشق که حیدر زاده اند / آن حسین هم پیغمبر زاده اند

در زمین کربلا با خلق عشق / در دم تسلیم جان زمشتاق

کشته کشتی از پی فرمان حق / آن یکی گیرد بالان دیگر سبق

تشنه لب داده روان یال نحو / خون شان شیر آب کرده ...

ای امیر عاشقان بالا تو القفا / یکنفر رفته میان صد هزار

معترق لا امیر طریق / شاه جان باز اول عشق این طریق

کرده ترک خویش خویش فرزند / هم برادر زاده هم فرزند

ای سر ای کشته کشتی تو نور / خوش تر ... نوعی حور

قامت ... [illegible] / ... [illegible]

قاتلا تا زان لب کرد تیر شد | وقت زخم خنجر و شمشیر شد

قاتلا در دست شمشیر آمدی | تو کجا بودی که این سر دیر آمدی

قاتلا من عاشق سر دادنم | کشته گشتن بهر قصد از زادنم

قاتلا خنجر بکش حلقم ببر | کرمی از جهد جانیم از این پیکر دار

قاتلا لب از وفای من بسرم | که نبرد خنجر تو صنجرام

ضمن من مصطفی بوسیده است | از لبش آب بقا نوشیده است

کس نبرد حلقی که خورد آب بقا | خاصه کاین لب از لبان مصطفی

خنجر آلندی ملکی ذکر کار خویش | تا رود یار رسول نازنین

خنجر ایر ورد مت در خوف کار | از پی این از مکان تا سما

گفت تحسین طرفه کارم شد پدید | چی نه زیر سرم حلقوم آن شهید

تا نه بینند از کرای نشسته بیت | کشته شمشیر تو در د الغضب

بهر یاری عفت ارض و سما | امدند اندر زمین کربلا

لابها گردند افغان حشر | کر امیر تشنگان از فاجبور

مرتضی

مرتضی آن بت و آل کرام تو | کرده ماتم مهربانان تو

تشنگان کشته تشنه کام تو ایم | نوش کن ازما که ما راز [illegible]

در جواب ایشان شاه فرید | گفت عاشق تشنه بود دل شهید

العطش گویم زبیر آب زلال | من عطش مندم به شه در [illegible]

شربتهای بهرهای خونخوار | گر بنوشم بهرها باشند هزار

تشنگی نکرد مصطفی | جبرئیل از خداوند وفی

ای بهار ازسوی من آن نو تو بید | انبیا کامد برانکار بید

انکه سوزد بهرها بانیم آه | که نشنید تشنگی او را ماه

آبکه تشریف نبود در راه | خاصه آه عشق نیند عشق

بهرها رفتند سوی جایگاه | گر فرشته قصر آمد سوی شاه

دید انجا خیمه افراشته | آل پیغمبر درد انباشته

خیمهٔ رضوان طنابش تافته ... حور عین دیبای او بس بافته

شهربانو کیوان لشکرگه پیر ... ام لیلا ترش رو دیر پیر

اندران جای زنی مردانه ... شمع تهمت سوز شده مردانه

کودکان ماه روی ماه وش ... بر ده شده لشکرکشان کشتر

گفت شاهم ای فرشته لشکر ... تا بده سوی تو از آب خضر سم

آمدم از فتح کردن به صلح ... که منم نصر من الله و فتح

بهر جهاد رسالکم زنا تیغ ... یک تنه خود شکنم سپید

گفت رو در عصر اندرآن بار شر ... یا که های خفته بیدار باشر

گرچه ما مصنوع واقعیم ... هم فرشته هم بشر هم نعیم

ای فرشته تو کجا دانی ... نا بدانی صانع افلاک

صانع افلاک نور پاک است ... از شر ما تا شر املاک

انکه

انکه باشد صانع جرم نجوم ... کی شود بی‌چاره از زشت ظلوم

ناصر حق ملک ما هاست ... نیست ما را عجز دلپذیران مکیست

شد فرشته لشکر سوی آسمان ... که فرشته عرض آمد در زمان

دید اندر خون طپان عباس را ... قرة العین امیر با سر راه

عضو عضو او ز تیغ بیخته ... جزو جزو او بخون آمیخته

گفت فرمان ده مرا ای محتشم ... تا چه قوم عاد را بر هم کشم

گفت گرچه بهر فرمان آمدی ... رو که بس با چشم بالان آمدی

عهد ما بر تو را بر دیم یاره ... کشتگان او کشید بی هوشیار ره

شد فرشته ارض لابد بار سبز ... که فرشته ابر آمد ناز پسر

دیده ماسم را بخون خویش غرق ... گو فتنه کرد زکران گو شوی بر فرق

گریه در سوت کار او عمر سره ... از غوالیشر کشته جفت تیند رو سر

گفت شه با بر خفاشی چند صبر ... تو بده فرمان که فرمانم برابر

تا یکی نعره در پیش تا مول کنند ... زهره شان بر در دل پیر خون کنند

یا چه باران سنگشان بارد بفرق ... جمله را از دو برید سنگ فرق

گفت رو اسفید باشد روی تو ... نیست ما را حاجت نیروی تو

ه نیست ما را حاجت پشت و پناه | گر ترا حاجت بود از ما بخواه

گفتم من قدرت او در دو کون | قدرت الله کی شود محتاج عون

احتیاج ابرها در دست ماست | میر دانم گر به حسب شان که برخاست

سوی ما دارند گوش انقیاد | گر بگی باریم باران در بلاد

هستم اندر عاشقی صاحب فنون | خویش را کرده خیره سازم که بزن

عاشقان کاهی زبون گردیده اند | عقل میدان اندر آن حیرت زده اند

بازگشتند آن ملایک نیک | که فرشته باز آمد تیر تاب ه

دید اکبر پاره پاره جان چاک | پیش خیمه غرق خون در زیر خاک

کشته جوشان فرد شان مار شتر | گیسوی کرده پریشان خاک بر سر

گفت بر گو تا بگویم باد راه | گر کنند نو داستان عدو را

پر مثال عدیان با این گروه | اندر آن راز دید بر یکوه

گفت من باشم فرشته در ریاح | تا که باشم از تو الحاح نجاه

گرم سازم سر دیار باد را | هم دوا ایم در دیارتم باد را

رفت دستوری ز شه هم یافته | که فرشته الشر آمد تافته

دید اصغر را

دید اصغر را دریده تیر حلق | شه را از خون شیر رنگین گشته دلق

خاک سه چون مهد کرده جا خفت | دامن سلطان دین بگرفت بکف

کی ولی الله دستوری بده | تا بسوزم من تن بدکیش موصده

گفت من بهر شهادت آمدم | نه که از بهر اعادت آمدم

آمدم تا خویش را قربان کنم | ورنه یک آتشش بریان کنم

شه جنی زعفر آمد با گروه | کی محب سرور صید زغلکوه

سوی تو با خیل جنی آمدم | دیده گریان سینه بریان آمدم

سوی تو آوردیم از جنی سپاه | ای سر سرور آدمی سرو تو پناه

حکم کن تو نایب رب الفلق | تا فرو شوییم دست از این فرق

حکم کن ای حیدر روز احد | تا بلا باریم بر این قوم لد

حکم کن ای احمد معراج عشق | تا نه کوفه باز ماند نه دمشق

گفت نی از مرحمت سر | نه درا دیر غم با شان بلوکر

من نه بر سر کشم رم بر بشر | زعفرا از این تمنا در گذر

زعفرام گشته بر تا ستیم — عاجز از این هنت رو به رستم

کر مرادم شفاعت نستی — بیشرم کر اشغعت تستی

م بعهد کرده ام خود بر تو این — از پی انا الیه راجعون

شه زعفر با کروبی بار گشت — جبرئیل از سدره آمد سوی دشت

دید شهادت دهد شه را — تا به کرده نیزه جانانه را

جا کرانه بر در ز شه شرف جود — گفت که سلطان با فقان جود

سوی تو از غیب نوح آورد آنکی — از بهشت قدس روح آورد آنم

اینک لوحی که بسته در تا بخت — در خزانه حق دبر دی کار تو است

روز معرکه کربلا دادهد در دن جبرئیل لوح باسه وعده بخهوره

اینک آن لوحی که در رود ارت — کر تو شستنی کار حق عز و جل

کر شوی قربانی تیغ بلا — باشتاب رو خویشش در کربلا

حق در ودست سی فرستد بی قدر — که خداوند زمین ملک تا سر

ای تو سر خیل هم عشق تیغ — حافظ عهد و میثاق م

لو سراد به پسر فرستادم بکبر — ترک جان باری کن از حاتر ز یر

بهیس مرجان سوی قربان که قدم — رتبه آت بی الله کرد هیچ کم

سرمده نا خون نکه بر مصطفی — کوت ماتم زیبو شد مرتضی

تا حسن کمتر خراشد ردی سو — فاطمه کمتر پریشان خوی سو

جبرئیلت کار یاری امد است — با جنود کر د کاری امد است

همره او از ملایک فوج فوج — سوی مرکز تیر فرشته زوج زوج

شهید اندر شهید هم بافته — سوی تو از لا امکان شتافته

ماه تا ماهی حشم اندر حشم — مشرق و مغرب علم اندر علم

جبرئیلت هست سر بنید وجود — تا شوید دشت از این قوم عنود

پسر بود لیسری بلا ها بت رسیده — وآن علی اکبرت در خون طپید

شه زان قاسم و عباس ... — هم دو سو کردند گشته تا ل ...

اصغرت شد غرقه خون اندر قماط
که مبادا در جهان بی او نشاط

پسر تو هم ای از عاشقان بلاست
سرمده فیض شهادت هم تو راست

لو جوالبت تن سر را داده گیر
خونین شده پیکر بدشت افتاده گیر

شاه بستد لوح را از جبرئیل
گفت من خواهم همه خواهم قتیل

جبرئیلا من تمیم پیمان شکن
دانکه دم من سر عهد کهن

من همی خواهم که پیکر بر زمین
که چنان غلطم بخون کاهی چنین

جبرئیلا کاش صد جان دارمی
تا نثار شه بکف بگذارمی

جبرئیلا عهدنامه باز دار
هم چنین در مخزن غیب نگه دار

جبرئیلا عشقم من نبر بلا
بزم در بزم است من جز کربلا

جبرئیلا من چه امید بر سرم
هیچ او من از اندرون من نادرم

تو همی گوئی که رب اندر کرب
من همی بینم همه عیش طرب

تو همی بینی سنان اندر سنان
من همی بینم حبیب اندر جهان

تو همی بینی سپاه اندر سپاه
من همی بینم کسی غیر از الله

عشق

عشق خندان گفت و عقل آنجا گریست
جبرئیلا رو که اینجا جای تو نیست

یکصد است از جان و دل برادرم
من علی اکبر و قاسم داشتم

من برادر داشتم از جمله ناصرم
بهتری از جمله اعوان ناصرم

نام او عباس خوش رفتار بود
در میان کربلا سردار بود

گشتم من آفتاب مشرق عشق
غرق عشقم غرق عشقم غرق عشق

چون بنام او رسید آن دم بافراق
باز شو للرسول الا البلاغ

جبرئیلا من کنون مرغ نسیم
چشم بگشا در نگر تا کیستم

جبرئیلا من کیم او دست آنکه است
غرق عشقم قدر قدر هستی که نیست

در چنین حال آن حبیب ذوالجلال
کز محبوب بشر خطاب آمد بقال

باز کرد آن عهد تا باز او در بست
جذب رب طه کبریا مشتاق تو است

چونکه باز آن آمد از بار کبریا
باز گفت آن نور رسول آفتاب

خواند در بر خواجه سجاد را
قطب حق و قدوه ابرار را

مرزبان را در زمان شد باز برد | علمهای نی لدن اوده سپرد

که توئی اکنون ولی ربی عرض | طاعت تو بر عموم مخلوق فرض

عزة العین چرا کشته شوم | چون بخون خویشتن آغشته شوم

خاندانرا منع فرما از فزع | بانوانرا باز مید از جزع

هان هان مکنید زاری بانک بلند | موی اخ مستورکان برهم کنند

این بگفت و تاخت در صف نبرد | تا همه سر در ره خلا فعرد

تاخت سوی جرکه بی باکان زشت | ذوالفقار حیدری در آبه مشت

ذوالفقار حیدری در دست تیغ | کشته از اعیل بیتها مولکیاه

بر دو حمله از یمین و از یسار | کشت در هر حمله از خصمان هزار

سر فرو میریخت چون برک از درخت | کرد بر دشمن زمین سوکار سخت

کافرانرا کشت بیرون از حساب | سوی شه از غیب آمد این خطاب

کر چنین دعوا کنی بر تافتی | سر بده ما که خاصه باجنتش

که بهیچ نیز دکر زینب بدال | کس نماند در جهان جز ذو الجلال

کر چنین

کر چنین دعوا کنی با عنید | پسر کر خاصه شد براه ما شهید

کر چنین کوشش تو دارشه رفیع | مجرمانرا پس که خاصه شد شفیع

دعوا کردن امام حسین در روز عاشورا پیغام آمدن پروردگار

کر بدین دعوا کی ایملک جدال | کس نماند در جهان جز ذوالجلال

شه دو بیچ شنید از حق این پیام | کرد تیغ حیدری را در نیام

خوش شتی تن بکر در عهد از نون | از پی انا الیه راجعون

تیر میبارید بر وی چون تکرک | شه نشاده بازداده تن بمرک

دل نهاده مرکرا یکبار کی | از زین فرزند یاران خلک

غرق خون افتاد در دشت نبرد | قاتل آمد کرد با شه انچه کرد

فاطمه آمد نعلین قدود | از کف شمر لعین سرا ربود

شمر ملعون از پی سر میدوید | سر بریدو سر بریده نا پدید

پس چه قاتل راند اسپ از دنبال سر — سر ازو ده گام راند پیشتر

مصطفی آمد دران قربانگه — گفت ای دختر که سر را باز ده

آنچه دادیم در ره خدا — گر ستدنی بار دیگر نبود روا

شرح کم ده این حکایت ای عزیز — تا نه بیند از بی نه کس گرانی عمر و شهر

گر فنای تن قضای بازیه — دولت کی بودی بدر دیار ره

آن شبی که روز ادی شور بود — قاف تا قاف جهان پر شور بود

شه با یار انشر اندر اشرکا — که شود صبح شهادت آشکار

کرد برخود راست سازد برگ و — که کشیدی اشرضا هم راه و

بر فراز مسند فرت اله — جای بر یک و بدو بنمود شه

شوق سر دادن بعفو اوفتاد — اشرضا خنجر بیر دست و جنان

اندران شب با گروه کافران — سر نگرده خواب یاران شن

مرد بنمود است کفن تا — گر در حلت از بدن ارواح شن

آمد بند ارواح خیل خفتگان — سوی سلطان بلاد نیکوان

گر وی قطب فخر کاینات — جسم و روح روان از تو حیات

روح نیکان بان در پنجه ات — نیست کس را قدرت اشکنجه ات

تو بجا غم تا سوی اجسام تو فشر — بر نمی‌گردیم ای خدیو عشق گیر

چون نبا شد سوی تن جان باز گشت — مرده بینی جمله و فردا به دشت

گشته بی جمله و وقت حاج — دستکاری بابی امر خدا

داری از این بلاها بزرگ — هم چنین اصحاب تقی و زر خبر

گفت نی سوی جانهانانی سیع — کرد باید تا کنند فردا طلوع

زانکه آن سبط نبی مهر داد — شرع را احکام بر ظاهر نهاد

چونکه امشب رفت فردا در رسید — حالت ناجی شوند ازهم بدید

زانکه فردا هست روز رستخیز — نیک و بد روزه هم باید تمیز

لاله یکسر از ریدر کم خاضع شوید — هر یکی در جسم خود ... جمع شوید

سوی جسم خویشتن برگشتند باز — شه با یاران شده غرق نیاز

با دران شه مدین ز ابن مداد — هاتفی از غیب ایشان را آواز داد

برنشینید ای سواران اله — جان بر فشانید جان را تو براه

برنشینید ای گروه عاشقان — که دمید از کوه صبح صادقان

برنشینید ای سپاه ذوالجلال — خوش همی تازید تا صدر وصال

برنشستند و بمیدان تاختند — جان به نوبت در ره شه باختند

شهادت حضرت عباس وفادار

ابد آن عباس مرصاد حیات شده — کشتن علمدار سپاه عاشقان شده

از تف عشق و عطش بریان — شاه دین بر حال او گریان شده

از تف خورشید و عشق و عطش — هر سه طاقت برده بر آن ماه وش

چشم

چشم از جان و جهان بر دوخته — از نبرد و عاشقی آموخته

هر که را باشد حسین استاد عشق — لاجرم هر بهر برکف داد عشق

ذوالفقار حیدری در چنگ او — مصطفی نظاره بر آهنگ او

دشمنان را از یمین و از یسار — مرتضی وار همی زد ذوالفقار

همی زد از عشق برادر بی تنه — خویش را از میسره بر میمنه

بر سر شه تا که آن روح العلا — کرد دست ... زاده شیر خدا

شنفت

گفت ای دست او فدای ... کردی — تیغ در دست دگر بگرفت کف

آمدم تا جان ببازم ... — مست ... سپاهی گریزد [illegible]

افتاد دست راست خدا یار بیگیر — بر دامن حسین برسان دست دیگرم

ذوالحجه ... باده عشق حسین — یادگار مرتضی او نور عین

قطع

قطع دیگر دستش در کارزاری که بدین جعفر طیار روی

تا بدان پر جعفر طیار وار وز نشر ببرم در گلستان مرغزار

این ملکفت بی فوسری دریغ اندران دستی که بر بکرفت تیغ

جنگ نمودن حضرت عباس در میدان کربلا

حیدرانه تخت در صف برد خیره مانده چرخ در بازوی مرد

برکشیده ذوالفقار تیز را آنکه سوی کرد رستاخیز را

مصطفی با مرتضی گفت همین بازوی عباس را اینک ببین

گفت حیدر بار چشم تر بود که کدامین بازوش بینم بگو

بهم آن بازو که تیغ افراخته یا همان بازو که تیغ انداخته

بازوی افکنده اش تیغ نرخت الله الله یا که بازوی درست

مصطفی با مرتضی گریان زار هم چنان عباس کرم کارزار

کافری

کافری دیگر در امداد قفا کرد دستی دیگرش از تن جدا

چون به بیفکندند از نامقبار هم چنان آن دست عباس علی

گفت گر شد منقطع دست چپم دست چپ جان در دام وصلت تنم

بایدم صد دست در یک آستین تا کنم ایثار شاه دین خویش

منت ایزد را که اندر راه شاه دست چپ دادم گرفتم دستگاه

دستم ببرید و نبد شد افکنده بر مرغ عاشق پر و بالش کنده بر

میکنم با دست ببریده تش این تن خوان شهید کربلا

این تن خوان شهدا نیست ولیبر

گر کنند ببر کرشت ببر دست کتف تیغ را چالاک بر دندان گرفت

چون به بیفکندند او را بر رو که گرفته دکستهر الماس را

دشمنان دیدند چون عباس را که کنند بیدست در دعوا تمام

افریغ خواندند بر و حمله عام

شیر

شیر باشد در شجاعت میر ثقلف / خواهم چون شمشیر بر دندان گرفت

زان سبب پسر بر دند از بهر نهیب / تا چه اکبر دند از پیشتر رکیب

سر نگون افتاد از بالای زین / من نیارم طاقت من بعد از این

دید چون عباس سر سلطان دین / کاینچنان افتاده در روی زمین

گفت اکنون شد شکسته پشت من / هم چه عباسی برون از قوت من

رفت امیدم برون از دست من / که مرا درشد برون از قوت تن

شهادت علی اکبر نوباوه ابا عبدالله الحسین ع

گلبن نورسته باغ حسین / مصطفی او مرتضی او نور عین

املح من کل غلمان ملاح / اصبح من کل فتیان صباح

چرخ چهارده بر سر شهر بود سال / بر زمان چارده او را جمال

بلکه بیشتر از سر مهها ماهها / بود اندر مسند اقبال شاه

شاه دین افراخته گیسوی او / راست چون روی محمد روی او

هر که

هر که دیدار پیمبر خواسته / دیده از

هر که مشتاق نبی الله بود / دیده بر دی

عشق او شبه حسین بی شبه / صدق دعوی

در شجاعت حیدر کرار بود / در زیبائی گر [illegible] بود

هر که چشم مصطفی غمناک از او / شاه دین را بر جگر صد داغ از او

ای فرو خوانده فراوان در کتاب / سرگذشت انبیای مستطاب

سرگذشته آدم هابیل را / وان جفا گستردن قابیل را

سرگذشت ذبح اسمعیل را / وان فدا آوردن جبریل را

سرگذشته یوسف یعقوب را / شرح چاه یوسف یعقوب را

قصه یحیی و تیمار پدر / که یزید شر در میان طشت سر

چشم عبرت برکشا باز بین / تا که این قصه بشد در کیش

قصه شاه شهیدان با پسر / باز از انبیای خوش سیر

ای

آری آری قصهٔ سلطان دریغ | صعب‌تر باشد یقین میدان چنین
چون نماند از یاوران شاه کس | ماند تنها دشمنانش از پیش و پس
ایستاده بی معین و مستمند | گفت در میدان به آواز بلند
باشد آیا یک تن از پنج صد هزار | که شود آل نبی را دست یار
غیر آن شهزادهٔ حیدر نژاد | دعوت شه را کسی پاسخ نداد
اکبر آمد تشنه کام و تشنه لب | حرب را از شاه دستوری طلب

آمدن علی اکبر در نزد پدر و اذن جنگ خواستن

گفت ای تو کار فرمای قضا | خسرو سلطان شاه کربلا
حکم کن تا در بلا رانم فرس | که نمانم از رفیقان باز پس
نیست شرط راه ای میر طریق | کز رفیقان باز پس مانم دریغ
حکم کن ای حکمران کاروان | کز رفیقان کشتگان گردم روان

که

که روا باشد که من در بند تن | همرهان کشته شوند غیر من
که روا باشد که من محبوس جسم | همرهان بنگه جهانی عالم
که روا باشد که من در قعر چاه | همرهان در خلوت خاص اله
که روا باشد که من مشتاق مرگ | همرهان از وصال مرگ برگ
شاه همی شهزاده را در بر گرفت | در سر شه دست پیغمبر گرفت
شانه میزد گیسوی شهزاده را | بوسه چشم زدی آن آزاده را
بوسه‌ها بر تن زد و بنشین جعد او | گیسو انشتر را چهاران شقه کرد
کرد هر شقه به یکدیگر موبله | گفت شه سوی جهان پر غلغله
گیسوانش احمد بوئیده خوشتر | ای فدای تو علی اکبر پسر خوشتر
گرد از آن پیکر باد و دور ناک | سوی ناپاکان میدان روی پاک
گفت ای حضرات گروه ناپسند | این همه جور و جفا تا کی به چند
خود گرفتم من که در کیش شما | قتل من حق است فرزندم بهما

هم

هم گنه کارم و هم می کشتنه | تشنه لب در خون خود آغشتنی
خون شیر چه باشد جرم طفل شیرخوار | الله الله این چه ظلمت پیشه کاره
طفل نیکو از گناه ارض خطاست | خاصه اصغر طفل شاه کربلاست
این فرزند سوکه می بینی چنان | همت مهر مادر شیر اندر جهان
جرعهٔ آخر بدین تشنه طفل | که بدو گریند اهل علو و سلف
زان گرده بر رشت بنهاده | شاه دین را هیچ کس پاسخ نداد
شاه بهر شهزاده آب خواه | شهزاده تشنه در آغوش شه
کافر بی بها دیری در کمان | کرد حلق تشنهٔ او را نشان
تیر کین بر آن گلوی پاک زد | خیمه بیرون جا نثار افلاک زد
تیر کین زد بر گلوی نازنین کشتنه | شهر ابشکافت تا زو تا ر کشتنه
بازوی دست خدا را چاک کرد | خاک بر سر جملهٔ افلاک کرد
تشنه ز بازو تیر را بیرون کشید | بر زمین خون شیر ز بازو می چکید
عاشقانه آب شیر کمان می فشرد | خون ز حلق شهزاده می سپرد

می فشاند

می فشاند آنگاه سوی آسمان | کی خدای این جهان آن جهان
دستهٔ پر دامنش آویخته | خون دل از دیدگان میریخته
خواهران شاه دین بر دامنش | هر یکی بگرفته طرف دامنش
کی خدا را زین غنیمت باز کرد | تا که نگذاری دل ما را بدرد
کرد نثر سه دست ما را تشنه شوق | شهزاده غرق عشق غرق عشق
گفتم تهر شهادت زاده ام | مست از پیمانه شد باده ام
شاه از آن پیمانه ام سر کرده است مست | که بدو بیهوده ساقی تو است
چون خدا زان جرعه او را می چشند | جرعه هم بر علی اکبر فشاند
جرعه نوشیدم از جام بلا | چون نگشته تشنه بر کربلا
دالحم تا تا زم بس خفت بجفر | زان شدم عاشق نهادم سر بکف
زان شدم واله به بزم ربیع | از رفیقانم نماند هیچ بستر
زان شدم واله که جانبازان نثر | چو شهیدان می کشیدم انتظار

میردم تا و بشیره قربان کنم — هرچه حکم عشق باشد آن کنم

قرب حق موقوف این قربانیست — حور و غلمان بهر این جان دادنست

شد بقربانگاه آن نور دو عین — در قفایش هم چنان چشم حسین

رفتن در میان میدان علی اکبر برابر صد هزار مرد

شد بقربانگاه آن رشک قمر — در قفایش هم چنان چشم پدر

دشمنان مانند حیران بر اخشر — چون بدیدند آن لقای مختشر

وان فلکنه بند گیسوان چون مصطفی — نیمه از پیشتر و نیمی از قفا

در خروشتر ناله چون رعد آمدند — تا به پیشتر زاده سعد آمدند

که بدان مانند که این پیغمبر است — گفت نه نه شاهزاده اکبر است

مهتر فرزند سلطان دو کون — نور چشم مرتضی یعنی حسین

گفته ای بد نژاد دو بد نهاد — که بدیدی نسل خ دادی بباد

زیر لب می‌گفت حسن با خدا — که ز من بپذیر یارب این فدا

ای خدا

ای خدا از بهر فرزند خلیل — حکم کردی در رهت کردد قتیل

حکم کردی جبرئیل آمد بدید — بهر او ذبح فدا آمد پدید

من نمی‌خواهم بدید آید مرا — من نخواهم از تو ذبح فدا

نی همی خواهم که چون اکبر هزار — هر دمی سازم براه تو نثار

شیوه بندگی چنین باشد — عشق عهد وفا همین باشد

شاه با حق بود در این گفتگو — اکبر شیر کرم شهادت با عدو

میدمند بشر ملایک وان نگار — که مظفر باز گردد از جهاد

سر ز تیغ پر جنگ چون بدیدی خزان — دشمنان انگشت در دندان بدهان

از صف لشکر همی رزم آبود — از پدر از جد خود هی ستود

که منم سبط او شیر خدا — قرة العین حسین در کربلا

هم مرا کعبه شناسد هم منا | چشم من مانند چشم مصطفی

گلبن باغ ولایت قدر من | نوگل باغ هدایت قدّ من

شیر یزدان را ببینم کیست من | بر همه کفار چیره گیست من

میکنم آن راه آن شاه نبرد | از برای او جهان را خلق کرد

میکنم در راه آن شاه جهاد | بهر عالم بود او خیر العباد

بهر اندر عالم لاهوت اوست | رهبر اندر عالم ناسوت اوست

زو بیشتر امید او عمد از تیغ | تا بر افشاندم سر و جان بی دریغ

کافری شمشیر بگرفت شتافت | فرق اکبر تا تبارک بر شکافت

چونکه سبط شاه را انشکافت سر | آسمان گفتا که واانشق القمر

خون فرو میریخت بر رخساره اش | چرخ را خون شد دل از نظاره اش

عاشقانه

عاشقانه نشست در خون روی خویش | این چنین خواندست جانان سوی خویش

هر که در خون شسته روی عاشقان | این چنین باشد وضوی عاشقان

میکنم با دوست دیدار این چنین | عاشقی شد دست و کار این چنین

بر تنش زخم بازره خون میگریست | امه لیلا تا بر او خون میگریست

اندر آن میدان شهید راه دین | تشنه لب و دید شاه دین چنین

گوشتش بسیار زگرمای فسرده | تافته گرمی بر انداخته زره

محنت جنگ و گرانی سلاح | تابش خورشید و گرمی ریاح

با چنین حالت پیری ضعف | نزد شاه آمد در وی پر تاب و تف

گفت شاها آمدم عطشان بشت | گفت ضرورتم باشد کوثر زلال نوا

گفت درد آیم از بهر فرات | گفت آب تو است از نهر ممات

گفت چاره تشنه ی تاب و | گفت بنگر تو زبان باب و

شاه

شه بنهادش زبان اندر دهان — کز فرو ملک تشنگی را بر نشان

شه بر از تشنگی چسیده کام عمر — هر زبان او را فرو بسته تمام

خون ز چشم شه بهزاده می چکید — چون زبان باب را او می مکید

گفت ای شه بلا آشام من — کام تو خشکیده تر از کام من

زان جوان بنهاد آن سلطان کل — در دهانش خاتم ختم رسل

گفت شه اینک شراب از جد — نوشته سیراب که باقی ابد

بلکه باشی ساقی هر تشنه کام — بر لب حوض پیمبر والسلام

شه را ابر رود کرد و باز گشت — بار دیگر بی محابا سوی دشت

سوی قبر با نگاه می خند زود زود — در سرش جز شوق سر دادن نبود

بیشتر از این جای درنگ صبر نیست — اکبر ادر جنگ بودن شر نیست

مصطفی در مرتضی انتظار — برد او در بزم خدای کردگار

منتظر

منتظر باشند جد و باب و عم — کز ره آید چنین امروز دم

این بگفت و خویش را زد چون به قلب — جامه جان را ز تن کرد سلب

ذو الفقار حیدر را از غلاف — بر کشید کرد آهنگ مصاف

بر دریده از هم صف آن کارزار — گفت ابن سعد پس کین سوار

یک غلام هاشمی خود تشنه نیست — جانی و حیف شوق تشنه تلخیست

هایی ز هر سو تیر باران کنید — تا شما با ان سوی یاران کنید

مانند فرزند غریب کربلا — در میان تیر باران بلا

تیر آمد بر گلوی ماه او — ده چه میگویم که خاکم بر کلو

رفت خون زان گلوی چاک چاک — وان فراوان زخم بر اندام پاک

لیکن از دستش عنان چاره ام — بر دم میدان آن تن صد پاره ام

برد او را فرود احد با عنان — با چنین حالت میان دشمنان

دشمنان شمشیرها افراختند — پیکر شه را بر زمین انداختند
مانده بود از جان او چندی رمق — هشت جنت را بر او بنمود حق
دید در دست امیر کاینات — جامی از یاقوت پر از آب حیات
داشت در دست دیگرش جلیل — جام دیگر پر شراب سلسبیل
داد با فیروزی فرزند که — خورده شهزاده شراب زندگی
خورده شهزاده یکی از آن دو جام — خواست دیگر جام را آن تشنه کام
گفت آن بهر حسین دارم بکف — میرساند دل پر تاب و تف
کرد شهزاده بباب خود خطاب — کز دست شیر حق خوردم شراب
داد جامی تشنگی م نشست — جام دیگر بهر تو دارد بدست
رفت نازان بر سر شهزاده شاه — برد او را شه به پیش خیمه گاه
دختر شیر خدا را دل ز خون — سر برهنه آمد از خیمه برون

بانوان از خیمه بیرون تاختند — شور محشر در جهان انداختند
دختر شیر خدا می کند موی سر — خاهر آن شیر خدا شد در بدر روی
ام لیلا خون دل می ریختند — شهربانو خاک بر سر می فشاند
شد همین ابر بهاران میگریست — که جهان بیتو نشسته جگر زیست
بر سر دنیا پسر از نوجوان بار — قاتلانت سوز دل جان جان بار
کرد شهزاده بر دوش شه نگاه — با لب پرخنده شد سوی اله

شهادت علی اصغر و تیر خوردن او تمام

کودکی بود سر قتیل سرفراز — خاسته از گاهواره عشقباز
عشقبازی سال خورده خاه خورد — مقتدای عاشقان طفل خورد
همین مگو که طفل بوده است صغیر — ظاهر شد اصغر بباطن بس کبیر
گریه او نه برای شیر بود — گریه او از اشتیاق تیر بود

چون سواران تاخت در جنگ بلا — مرکب دست شهید کربلاء

چونکه از اغیار دیگر کس نماند — شاه از جز یک علی اصغر نماند

از چپ و از راست چون یاری ندید — گر دیک آواز هر کس می شنید

باشد آیا یک تن از اهل قبول — که شود یاری ده آل رسول

جان خود در راه ذکر ده راه ما — که بکوشش اصغر آمد این ندا

از کمین گاهواره خونین تنی — در فکند اندر زمین نعره تو منی

شاه آمد شهزاده بر گرفت — راه آن میدان پور لشکر گرفت

گفت یارب غیر این یک شیرخوار — کس ندارم تا ترا آرم نثار

ای تو اسماعیل وقف من خلیل — می فرستم تا شوی اکنون قتیل

بهر امر و رضت به پیر ودم بناز — داد جانبازی بده جانرا نثار

دشمن خزان سوی قربانگاه باشد — یا اله العالمین آگاه باش

که فرستادم

که فرستادم بدین قوم جهول — اشبه الناس جمالا بالرسول

امه لیلا با فراز آور سپندی — تا که از چشم بدش ناید گزند

روی بکش سر ردی با کشتن بیل — الجنانکه با جر اسمعیل

من خلیلم وقتم تو هاجری — امه لیلا تو نکو بر اصغری

زانکه هوائی تو این بابیل — هاجر این شبه اسمعیل

زانکه همت این کلبنی باغ ولا — یوسف عشق در زمین کربلا

امه لیلا یا بر دیش سبز بینی — اینکه ادرا کشته تشنه بینی

امه لیلا بیش گرفت اندر کنار — می فشاند از دیده باران بهار

گفت ای رستم میان استوار — سوی قربانگاه اسمعیل دار

گفت اسمعیل رفت بار گشت — هین پسر از رفتن ندارم بازگشت

گفت اینک سوی میدان میبرم — از برای دادن جان میبرم

تو همی گوئی مردی سوی بلاء — عشق گوید کشته شو در کربلا

تو همی گوئی که تیرات رزم کن　　عشق گوید تیرات جانرا عزم کن

تو همی گوئی مشو از من جدا　　عشق گوید جان بده در کربلا

آمدند اهل حریم شه دین　　امه لیلا زینب و کلثوم بین

زدن حرمله ملعون تیر بر گلوی علی اصغر

یا رب این طفل بخون خویش تر　　کمتر است از ناقه صالح مگر

گر چه پی کردند او را از غضب　　قوم صالح را فرود آمد غضب

رستخیز افتاد اندر نه فلک　　حق تعالی گفت با خیل ملک

که بدشت کربلا تازان شوید　　تا بقربانگاه جانبازان شوید

بنگرید آن اصغر گهواره را　　آن گلوی تشنه صد پاره را

که ز خیل عاشقان نیک عهد　　گوی سبقت در ربود این طفل مهد

با لب خشک و درون پر ز تف　　کشته تیر بلا حلقش هدف

چون

چون او را گوشواره عرش ما　　می فشانند عاشقانه بر سما

در ربائید ای ملایک زینهار　　خون حلق آن شهید شیرخوار

خون او در هیچ مگذارید هین　　که چکید یک قطره بر روی زمین

گرد آرید هر ابر استوار　　در خزان غیب تا روز شمار

تا که بنمائیم به صدیقان خویش　　هم بمخصوصان یاران عشق کیش

تا که بنمائیم به یحیای قتیل　　هم باسمعیل فرزند خلیل

تا که بنمائیم بخیل انبیا　　عاشقان بارگاه کبریا

تا که امهین یک بگهواره جای نی　　بهر ما دادند جان نازنین

چونکه از شصت مخالف خورد تیر　　بر گلوی اصغر ناخورده شیر

گفت ازوی پدر در هر کشتن بتاب　　شه ز دیده ریخت بر رویش گلاب

زان لب و دندان چون قند و شکر　　زد تبسم کرد بر روی پدر

رمز معشوقی در رمز عاشقی عمر — رمز مخلوقی و رمز خالقی

لب ز خنده زان سبب بر هم نهاد — جان شیرین در کنار رب داد

شه ز روی شهر بانو شرم کرد — سوی خیمه بر دلش آزرم کرد

کند با شمشیر خود بستر خاک — کرد مدفون آن شهید پاک

گفت یا رب غیر این یک طفل خورد — که براه تو چه مردان جان سپرد

شهادت شهزاده عبدالله در نزد امام حسین

مقتل شاهزاده عبدالله را — بشنو یکدمش بگریان آه آه

نور سید میر بستان حسن — با برادر چون دو جان در یک بدن

پای چون مردان تو بانگر نهاد — در روش شاه دست چون عباس داد

دید عبدالله کان سلطان پاک — اوفتاد از پشت زین بر روی خاک

عاشقانه تاخت از خیمه برون — بر لبش انا علیه راجعون

بانوان بودی چنان پروانه جمع — شاهزاده در میان مانند شمع

کرد بانگ و خروش ناله بود — ولی چه باشد در میان هاله بود

هر یکی بگرفته دامانش که باش — روی ما در بعد قاسم کم خراش

گفت نی نی این نمیدانم صواب — که رود بی من برادر سوی باب

زندگی بر من تبه گردند تلخ — به که ماه عمر می آید بسلخ

به که جان بازم در آغوش حسین — آمد این آواز در گوش حسین

بانگ زد ای غرقه دریای خون — زینبا مگذارش از خیمه برون

زینبا نامش غریب بی کس است — قسمت وی محنت قاسم بس است

گفت زینب سوی خیمه باز گرد — درد ما را تو منه بالای درد

کافری با تیغ آمد سوی شاه — خویشتن را افکند خود بر روی شاه

داد نیشتر تیغ زشت خویشتن — تا نیاید شاه دین را بر بدن

تیغ چون بر دست عبدالله رسید — گریه اهل حرم بر سر رسید

الله الله اوفتاد آن دستش ز تیغ — بر کنار شه همین بر روی خاک

خصم بر روی امام آن گبر زشت — در کنار شه همین او را بکشت

شهادت حر بن یزید ریاحی رحمة الله علیه

یاوری خواهم ز عشق پر مزید — تا بگویم حال حر بن یزید

آنکه او را در دو گیتی نام او — توسن عشق لله بیتی نام او

چون فادران میدان روز تاب تف — حق باطل از دو سو بستند صف

خواست حر تا سوی شه تازد جنگ — کرد در عین شتابیدن درنگ

عقل او گفتا کجا ای عزم رزم — دا ای سر من این چه عزم است رزم

می کشی بر روی وجه الله تیغ — میروی در راه باطل دریغ

می کنی آهنگ شاه کربلا — می کشی شمشیر بر روی خدا

چونکه عقلش سرزنش آغاز کرد — هر دو چشم از خواب غفلت باز کرد

رفت سوی لشکر آرای یزید — سرزنش کردش فراوان بر یزید

گفت خواهی رزم کردن با حسین — گفت رزم است بر من فرض همین

گفت

گفت و کی شایست فرزند رسول — گفت می هم دارم این فکر قبول

گفت آیا نیست امش فاطمه — گفت فضلش هست پیدا بر همه

گفت آیا نیست پیر رهنمون — گفت آری صد چنین است افزون

گفت پس چون میکنی او را شهید — گفت هم بنده فرمان یزید

گفت یا دانش چه میخواهی زری — گفت میری عراق ملک ری

گفت شرمت با دارد از رسول — که کنی قصد دلارام بتول

این بگفت و کرد با کفار پشت — عقل او در جنگ با نفس درشت

داشتی بگرفت سرتا پای او — پیکرش لرزان چه اندر جنبد او

ابن سعد گفتش که اندر جنگها — گشته تو پهلوان مرد ها

هیچ ترسیدی تو ای سلطان نژاد — چیست این لرزش که بر جانت فتاد

گفت آری چون نلرزد پیکرم — که میان جنت و دوزخ درم

تا چه سان باشد مرا عقبی سرشت — راه دوزخ پیش گیرم یا بهشت

عقل میگوید ره دار القرار — نفس میگوید برو دار البوار

عقل میگوید برو سوی منزهید — نفس میگوید برو سوی ستیزید

عقل میگوید برو سوی حسین — نفس میگوید مکن کاری چنین

من ندانم کز کدامین فطرتم — زان که نورم یا از آن ظلمتم

من ندانم هالکم یا ناجیم — از در سجین یا متراسیم

این همی گفت مراو در نهفت — اندر اندر عشق شه بر وی شکفت

بر لقای آن امام مشرقین — گشت مشتاق شه دنیا و دین

نفس گفتش از یزید از رم ستعین — نفس گفتش از سپیر شرم کن

نفس گفتش همت ابنی ملک و مال — عقل گفتش هر دو را نبود زوال

عاقبت بر نفس عقلش رتبت یافت — ترک دنیا کرد سوی شه شتافت

رفت تا زان سوی سلطان رشد — عذر بسیار از زبانش سر کشد

گفت ای نور قرة العینی رسول — توبه کردم توبه ام را کن قبول

توبه ام را کن قبول سلطان — که مراد تو نه شک باشد نه ریب

آتش عشق توام در دل فروخت — هرچه در وی جز تولای تو سوخت

نور عشقت ظلمت کفرم ببرد — زنگ شک و زنگ ریب از دل ببرد

عشق داند کز دل را صفای — خواصه عشق قرة العینی علی

شه هر دین بکبر زنت از تقصیر در — کان تضرع دید شور شهادی

گفت شاها عذر ازمن این گناه — از همه بر تو کرم بیشتر

رخصتم ده تا بیایم جان تو — در ره تو از همه انصار پیش

رخصتم ده ای خداوند وجود — تا کنم حمله بدین قوم عنود

رخصتم ده ای خداوند نشر — تا کنم ایثار سر در راه تو سر

رخصتم ده تا سلامت بیشتر — از همه یاران رسانم زود تر

شه داد نشر رخصت حاکم با ختن — کرد بر خیل مخالف تاختن

بانگ زد بر لشکر کفار گفت — بر شما ها باد لعنت بی نخت

هر زمان لعنت بر آن کافر پلید — که شما گوید بر خود آی پلید

من که دیدم هود خود شر بنیاد و — که کریم صحبت شداد و

عالمی دیدم پیر از علمهای رنگ — که شوم رازی بای ظلمات رنگ

عالمی دیدم برون از عالمین — پادشاه کامران آنجا حسین

این بگفت و تا رکیب ابر جهاند — خویش را زد بر سپاه مشرکان

کشته مستانه خریداره بلا — اندر آن بازار یعنی کربلا

بی محابا تیغ بر آن تاختی — مشرکان در بلا انداختی

تیغش از خون مخالف اندر وی — تاختن کردند از هر سو بر وی

تاختن کردند از هر سو بوی — اسب او را کافران کردند پی

کرد با خصمان پیاده کارزار — هم پیاده هم سواره صد هزار

اسب فرستادن امام حسین برای حر

مجلس و زن امکان خلاصی — شه فرستادش یکی اسب خاص

بر نشست کرد آهنگ نبرد — آن جوان مردی که کرد آزاد مرد

خواست آید بار دیگر سوی شاه — کامد شد از غیب حق آن ندا

تا دگر

تا دگر باره به بیند روی شاه — کافران فرصت ندادند از سپاه

بهر او آمد که خود آراسته — حور عینی از بهر تو پیراسته

این بشارت چون به شیر غیبی داد — کرد دعوا تا زیبا اندر رفتاد

گفت دریا هم ایا سلطان کل — ای تو دریا بنده و خیل رسل

ای تو دریا بنده موسی به نیل — ای تو مرا بنده نار از خلیل

ای تو دریا بنده یوسف بچاه — ای شه بنده تو از چاه شی بجاه

ای تو دریا بنده عیسی بدار — ای تو او را برده بر چرخ چهار

شاه گفتا آمدم دشمن باش — همچه نام خویشتن آزاد باش

بر گرفت او را سوی انصار برد — کرد از رخ ره و محی گستر برد

دست بر دامن چون ابر و شش رخت بود — هوش آمد دید کاتش سرش بود

گفت از این چاکر شدی شاه رضا — گفت ام من هم نبی امام مرتضی

خوش بخندید بر وی شه داد جان — رحمت حق باد بر جسم جاودان

شهادت جناب قاسم ابن حسن صلوات اله رحمة اله علیه

قاسم آمد با دو از جلی — چارده ساله جوان ناشری

بر لب سیر لابه جان پور نیاز — برده شد عشقبازان در نماز

گفت فرمان ده که جان بازی کنم — سیر برقت تم سر افرازی کنم

گفت رو باشر از جدای کامران — گفت ناکامیست کام عاشقان

گفت می آید ز تو بوی حسن — گفت می خواهم روم سوی وطن

مید و بیرا ز دیدگان خونابه شر — که بیز بیرفته نمی شد دعوی شر

باز گشت از خدمت شه نا امید — جوی خون از دیدگان شیر نا امید

چون نباشم زار گریان و ملول — گر نگردم شه تقربانی قبول

تا سر من لایق این زینت — یا مرا نیز دیک شه مقدار نیست

طاقت و آرام بر باد آمد شر — این وصیت از پدر یاد آمد شر

که بیا زدستر یک تعویذ نیست عم — مرغ روحش چون زتن میخواست رست

که بوقت شده روز بلاء — اندرین تعویذ اندر کربلاء

گفت روزی صاحب تر زین روز نیست — نامه بکشا هم به بینم حال چیست

دید بنوشته امیر دین حسین — که غلام عمه وای فرزند من

چون به بینی در زمین کربلا — عمه خود را در میان ابتلاء

تا ن هان ز نهار زودی از سر — جهد کن در یاری او بگذر از سر

گر بیازی سر بپایش مرد واز — نیستی معذور نزد کردگار

نامه را برخواند همچون گل شگفت — شادمان گشت زروی شوق گفت

شکر لله که نگشتم بی نصیب — از شدن قربان جان حبیب

شکر لله که بر آمد کام من — از می امید پر شد جام من

بردن زد شه آن منشور راء — که مکن منع بلا مامور راء

شه هدین خط برادر سر گرد — جان فدای خط برادر بر گرد

گریه تو خط تو ای خوش سرشت — دان سر انگشتان که این خط را نوشت

نامه را بر دیده سود آن محتشم — کاین چنین فرموده با من نیز هم

که فزودای چه در دشت بلا — در مصاف امتی ن کربلا

و شر نگاهی کن برادر زاده — خادمکی کن بنده آزاد را

طلبت دی زن داران ماتم کده — خطبه کن فرزند خود را خط بده

وقت آن آمد که دامادت کنم — اندرین ماتم سرا شادت کنم

دخت خود را عقد بست از بهر او — تشنه کامی شهادت بهر او

گفت رو با داغ دامادیت پناه — از پی بدرود سوی خیمه گاه

نوعروس خویش را بدرود کن — بعد از آن هر چیز خواهی زود کن

رفت شهزاده سوی خیمه درم — رستخیزی خاست از اهل حرم

واله شیداه پیر بیگانه شد — وقت رفتش سوی قربانگاه شد

حجله خواهم کرد قربانگاه را — این چنین داماد باید شاه را

دخت شاه آمد گرفت او را ببر — گفت تشنه بینم تورا بار دگر

شهزاده با چشم اشکبار — گفت باشد وعده روز رستخیز

گفت چون تشنه است ای جان [illegible] — استین خونین تن را کرد چاک

امد از میدان صدای بار کوس — شهزاده گفت گریان با عروس

موی کم کن روی خود بخراش — سوی میدان میروم بدرود باش

این چنین رفته است قسمت از قلم — که مرا حجله بود از مقتلم

عیش ماتم خواست گردون شادیم — کرد از خون خلعت دامادیم

هیچ دامادی نکرد از خون حنا — غیر داماد شهید کربلا

این

این بگفت و تاخت بر آن قوم [illegible] — آنچنانکه مرتضی روز احد

بارش چون آفتاب [illegible] — زخم شمشیر و سنان [illegible]

شصت از روی مخالف زد و کشت — با امر کوفیان هم زد و کشت

گفت است [illegible] آمد [illegible] — داده گفتش بلی اندر جواب

گفت و حیک است تو از آب سیر — تشنگی بر آن چه شد بیشتر

حصن آمد در میدان سنگین دلی — گریه آمد بر که سبط علی

گفت [illegible] آن امر شک باز — ارزق فاجر [illegible] کوفیان

گفت ارزق چون [illegible] — که کنم با کودکی [illegible] جنگ

من به جنگ کودکی بندم میان — زین زیب سبد نام ماتم در جهان

طفلکان دارم درین لشکر چهار — جنگ هر یک چو شیر مرغزار

یکتن او را [illegible] از ایشان [illegible] — مرد کو شته [illegible] گشت

طفل

گفت ابن سعد گر مرد شکوه — که [illegible] این [illegible]

خاندان مصطفی خورد بزرگ — نام بر دارد [illegible] بزرگ

زادهٔ پیغمبر آزاد ما
کو ز ما در باشجاعت زاده ما

بازوی حیدر ربود بازوش
صولت حیدر ربود بازوش

شیر گیر و مرحب زور افکند عمر
خود یکی جا بند اگر در صد تنند

کرد ازرق زاده خود را روان
سوی آن شهزاده رخش زوان

شهزاده در ربود شیر ارجمند
در میان رزمگه گرد شیر بلند

شیر که بچه روباه بست
در ربود نام ببرد الله بست

بر زمین شیر زحین تن افکند
استخوانش سر همه در هم شکست

داشت موی سخت انبوه دراز
شهزاده کرد دست خود دراز

موی او بگرفت پاره بر جهان
این چنین او را بمیدان الله کشد

موکش انشر بر دتوی جحیم
باد جا دید آن عذاب او الیم

آفرین از حی قیوم آمد شر
که بمیدان شامی شوم آمد شر

شد برابر با که او ماه شده
همچه با قرص قمر ابر سیاه

شه دید ازرق نزدیک شد
بر جهان شر جهان تاریک شد

دستها

دستها برداشت سوی ذوالمنن
کین گل نورسته باغ حسن

گرچه میدانم که کشته می‌شود
از جهان دون گذشته می‌شود

ای خدا از دست این ملعون بدار
چشم بد را از جفای روزگار

مانده از دل آن دعا اندر زبان
کرد وی اثر بر گذشت از لامکان

چون دعا در دم نگردد مستجاب
که بود داعی چنین مستطاب

شهزاده کرد جولان کین منم
که پسرت از بازوی شیر افکنم

مصطفی و مرتضی ایم جد باب
نسبتم روشنتر است از آفتاب

موم خوار است شیر تیغ من یکی است
آز منهی کن گر تو را بر دل یکی است

ازرقا کو دل مرا اینداشتی
ننگ از آوند شیر من داشتی

تو بنزدیک بنگر فرسود زور
همچه طفلانت بدارم روی گور

این بگفت گرد بر شی فراز
انچنان شر زد بفرق شیر ناز

زد یکی شمشیر گرد شر سر چو نیم
جان شوم شر کرد آهنگ جحیم

آمدن ازرق شامی و کشتن چهار فرزند او را قاسم

کرد ازرق را چه او با خاک خفت
آفرین از گنبد افلاک گفت

سوی شاه آمد پر از خون ذو الفقار
شاه بوسید و گرفتش در کنار

کام لب خشکیده از تشنگی اکبر
گفت شاها تشنه ام فریاد رس

شد نهاده شه در دهان انگشتری
گفت ای بهتر ز ماه و مشتری

تشنگی من بتو بس ظاهر است
همچنین مهلت این را که یزدان قادر است

قدرت حق کرد خوشتر ز انگبین
چشمه خورشید بهتر ز انگبین

چشمه شیرین تر از شهد و شکر
هم ز آب و ماه تابان سر دهر

شاهزاده خوشتر بنوشید ازو
جسم بی تابش بنیرو رسید ازو

بار دیگر رخت همت بر زد و گفت
شاه مردار دیدار مژگان به شفقت

گفت ای دوست گشته راه آمد
خون بها بهشت از احد ملک ابد

شه پسر را والپس بیدار کرد
لیک از آن قصد صف کفار کرد

جامه تن را بکلی چاک زد
خیمه بیرون جانش از افلاک زد

مرغ جانش تیز رخت بار کرد
در بهشت جاودان پرواز کرد

شهادت طفلان زینب

نام نیکوشان محمد بود و عون
مثل ان دیگر ندیده چشم کون

جد ایشان جعفر طیار بود
نام و ذات حیدر کرار بود

غیرت خورشید تابان روی شان
رشک مشک غالیه گیسوی شان

خواهر شه را دو شان پیراسته
هر دو را بهر فدا او خواسته

دختر حیدر خوشتر سرشت پرورش
یافته از شیر زینب پرورش

خورده شیر دختر شیر خدا
باد جانها بر چنین شیران فدا

چونکه زینب دید بیکس شاه را
دشمنان بسته ز هر سو راه را

کار شاه چون در بر ابر گشته تنگ
گر علی اکبر شد و خواهر به جنگ

گفت گریان کودکان خویش را
باشما کار نیست این دلریش را

بهر آن شیری که در شهها نکار
که ببر پروردمتان در کنار

حق ادا کنید ای دو دختر بتول
آنکه میگویم کنید از من قبول

هر دو گفتند مادرا ما بنده ایم
خدمتت را جان بدل استاده ایم

مادرا ما هم تو ایم در پاچه منع
که نداریم جان و دل از تو دریغ

گر بکن کن یاد کار فاطمه
عشر رحمن اعلم زان فاطمه

کر همه جان باید قربان کنیم
هر چه فرمان تو باشد آن کنیم

گفت فرمان آنکه جان بازی کنید
در شهادت سر انبازی کنید

سوی قربانگاه باید تاختن
جان براه شاه باید در باختن

خواهش من از شما اینست بس
نیست جای ایستادن یک نفس

کودکان ماه روی خرمم
این چنین گفتند اندر پاسخم

کز سر جان و جهان برخاستم
آن همی گفتی که ما را خاستم

زانکه با خود این چنین را آرزوست
خوشتر بود سر با حق در پای دوست

آن همی گفتی که ما را دردل است
از پس ما زندگی بی حاصل است

هر دو را زینب دعای خیر گفت
بر کشیدند آه جگرسوز از نهفت

بردشان سوی دلارام بتول
که بکن قربانی خود هر قبول

شاه روی هر دو را بوسید گفت
جان هر دو با سعادت باد جفت

نیست هنگام شهادت زان بلا
تا فرستمشان بمیدان بلا

مرگ عباسم منت بس بار بسر
مرگ فرزندان مکن دیگر بسر

زینبا

زینبا قربانیت باد قبول
تا شده مقتول این قوم جهول

چون ذبیح الله ما کشته فدا
باز قربانیت مقبول خدا

میدهم در ره نزادشان بیغرض
کودکان خویش را اینک عوض

گفت من دختر ولی داورم
اندرین معنی نهم چون ناجرم

همچنان با شاه زینب با سخن
کودکان نالان بسر دو الممتحن

ذوالشفا همی کردند زیر لب دعا
یارب این میکن که شد کرد رضا

تا براه لابهای ناشنی
داد رخصت شاه دشمن افگنی

دختر شیر خدا گریان زار
هر دو را پوشاند رخت کارزار

آن دو شهزاده کابین بای نثار
زان ز پیر کردند آهنگ جهاد

این همی بستی گرفت از آن دگر
دو ختنه زینب سوی هر دو نظر

دو برادر باهم اندر گفتگو
هم ولی گریان برایشان هم عدو

عاقبت شهزاده مهر چنگ
تاخت تیغ حیدری اندر رانه جنگ

مرغ جانشان سوی خلد شنان پرید
نوبت شهزاده دیگر رسید

کشت آن هم کشته تیغ بلا / شد برادر راستی بابان ازقفا

قاتلان هر دو را بادا عذاب / دم بدم افزوده تا روز حساب

آمدن ذوالجناح و رفتن شهربانو

سرگذشته شهربانو گوش کن / شمه‌ای از قصه او گوش کن

چون ز پشت ذوالجناح افتاد شاه / تیره خورشید و مه گم کرد راه

هم زمین لرزید و هم گردون ستاد / زرد و سرخ و قیرگون برخاست باد

آهوان را خون شد در نافه مشک / ماهیان افتاده از دریا به خشک

گشت جوشان و خروشان ذوالجناح / گه دریدی قلب لشکر گه جناح

بس نشسته تیر اندر پیکرش / راست گفتی رسته شد بال و پرش

کرد شیرانه یکی جنگ درشت / تا چهل تن زان پلیدان را بکشت

سوی کعبه را رو نهاده سر بدشت / سوی قربانگاه دیگر بار گشت

سوی قربانگاه بوئیدن گرفت / بر سر سر گشته بوئیدن گرفت

تا بیامد بر سر شاه شهید / دید بی‌سر غوطه در عرش مجید

کرد پیشانی فرو در خون شاه / این چنین آمد بسوی خیمه‌گاه

از خروشش

از خروشش مرکب شه بانوان / جمله بیرون شد خروشش نوان

از درون خیمه بیرون تاختند / پا ز سر همی نشناختند

برکشیدند از ته دل آه سرد / چون ندیدند از بر زین شاه را

گریه سر کردند بر آن اسب شاه / غلغله پر شد زمین تا به ماه

ذوالجناح با زنو چون شد حزین / غلط امکان پادشاه عالمین

شهربانو روی خود را می‌درود / ذوالجناح از دیدگان خون می‌گشود

برد سوی شهربانو خون سر / که سوارم شو مکن تشویش سر

شهربانو پای نه بر پشت من / تا برم بیرونت از این انجمن

شهربانو زین مرکب راست کرد / عذرها از بانوان درخواست کرد

بر نشست و راند مرکب زود زود / آن چنانکه شاه دین فرموده بود

دشمنان از هر سوی گردند گرد / بهر منع دختر شه یزدجرد

در میان لشکران با نور پاک / که پدید آمد سواری سهمناک

برقعی بر رخ فردا آویخته | رنگ روی شیر ماه تابان تافته

هر کجا گوری نمی آنجا ظاهرم | نور یزدانم من آنجا حاظرم

این بگفت و برقع از رو بر گرفت | شهره بانو شاه را در بر گرفت

پس بهر گشته اهل ذنوب | غیب شد والله اعلم بالغیوب

داستان فضه در آوردن شیر

بشنوید این قصه جانکاه را | قصه شیر کنیز شاه را

روز عاشورا چو اعوان یزید | شاه را کردند با یاران شهید

گفت فردا آن اسیر بی پسند | تاخت باید بر تن ایشان سمند

فضه آمد پس شاه بانوان | گفت ای نام تو شاه بانوان

دختر شیر خداوند بزرگ | هست در این بادیه شیری بزرگ

میروم در پیش او در سوز شین | شاید او رحمی نماید بر حسین

فضه سوی شیر آمد با کرب | تا دهد پیغام دختر شیر رب

نام دختر

نام دخت شاه چون بشنید شیر | دم فرو خواباند و سر افکند زیر

کرد گوش خود سوی فضه فراز | که بگو پیغام بانوی حجاز

شیر چون بشنید از وی سرگذشت | نعره اش از چرخ گردون در گذشت

سوی قربانگاه پوشیدن گرفت | بر سر هر کشته بوسیدن گرفت

می گریست و میگرفت او را ببر | بر سر هر کشته با نوع دیگر

آن حیوان غرید آن شیر یله | که فتاد اندر سواران ولوله

منهزم گشتند چون از گرگ میش | باز گردیدند سوی میر خویش

گوشه بایرون او بردن دختر امام حسین

کافران در خیمه شه تاختند | دستها از بهر غارت آختند

خیمه کان محیط جبریل بود | فرش خیمه پر میکائیل بود

تیغ بر کف قرة العین رسول | کافران را منع کردی از دخول

هر که سوی خیمه تاراج خواستش | حمله بردی شاه دین نگذاشتش

کرد بعد مصلحت با شش ملک | ورنه شه بود است در این غزت

اسرا د عبور قتلگاه و شهدا

از پس تاراج خیمه کودکان / دختران شاه دین با خواهران

بر شتر بنشاندند بر پشت شتر / زینب از مژگان همی بارید در

خواجه سجاد در زنجیر و غل / زعفران گشته آن روی چو گل

حلقه زنجیر سوده گردنش / آسمان نالان ز ناله کردنش

خواهر مانده شه در انجمن / کرده برقع ز آستین پیراهن

زار بر حال برادر می گریست / فاطمه بر حال خواهر میگریست

گرد از روی سکینه می سترد / ام لیلا آب مژگان می فشرد

چون گذرشان سوی قربانگاه فتاد / چشمشان بر پیکر آن شه فتاد

یا اله العالمین زال رسول / وکنی این هدیه قربان قبول

پس چرا بردند اعوان یزید / سوی کوفه عترت شاه شهید

الا لعنة الله علی قوم الظالمین
وعلی تابعیهم الی یوم الدین

م م م م م م م
م م م م م

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل پنجم در اعمال هر شب و هر روز ماه مبارک رمضان است

از حضرت صادق ع منقول است که بعد از هر نماز در ماه رمضان این دعا بخواند

بسم الله الرحمن الرحیم

یا علی یا عظیم یا غفور یا رحیم انت الرب العظیم الذی لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر وهذا شهر عظمته وکرمته وشرفته وفضلته علی الشهور وهو شهر الذی فرضت صیامه علی وهو

شهر رمضان الذی انزلت فیه القرآن
هدی للناس وبینات من الهدی و
الفرقان وجعلت فیه لیلة القدر وجعلتها
خیرا من الف شهر فیا ذا المن
ولا یمن علیک من علی فکاک رقبتی
من النار فیمن تمن علیه وادخلنی الجنة
برحمتک یا ارحم الراحمین

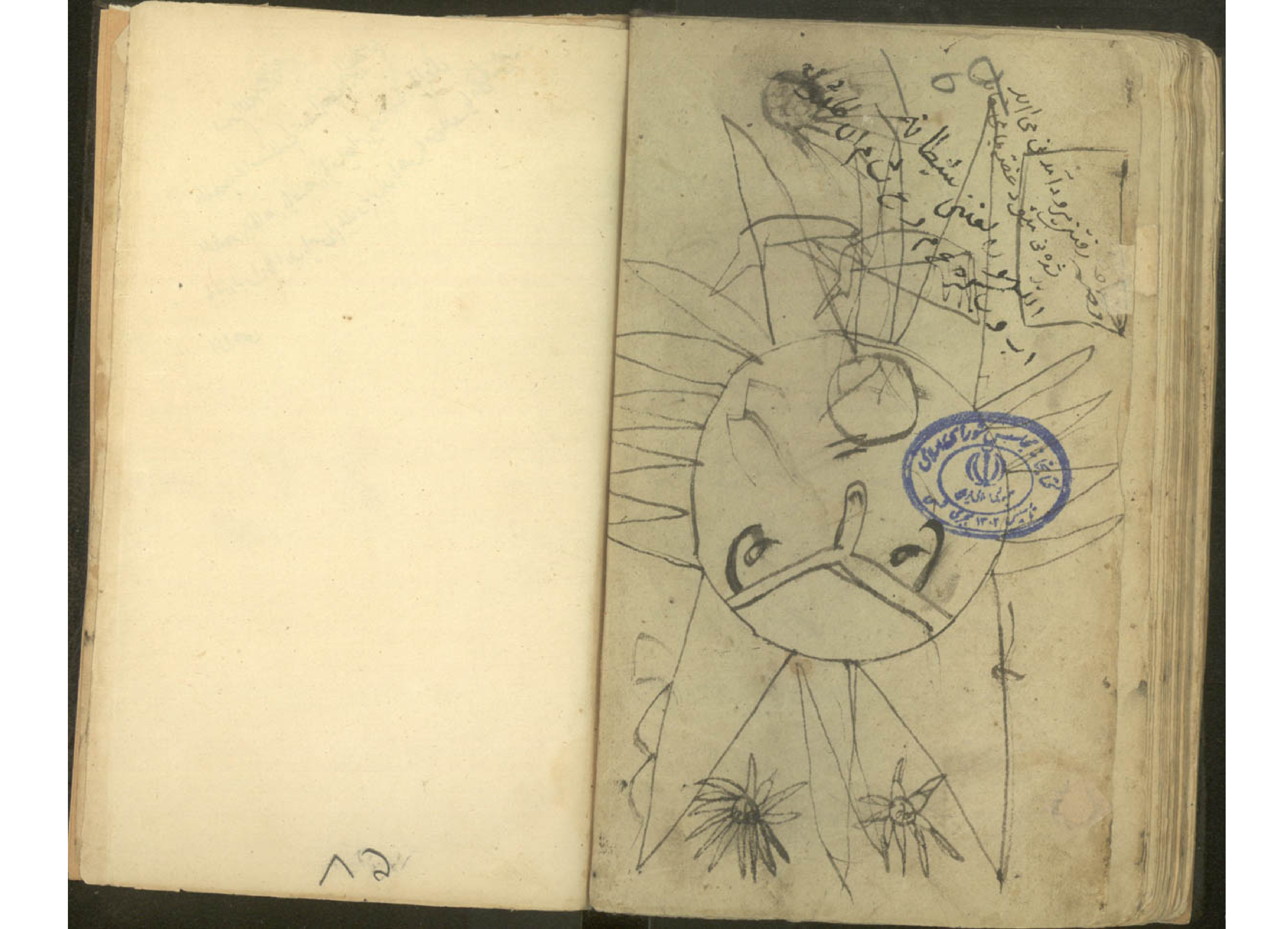
و این دعا بسیار و نیست و اقل گشتی یکمرتبه
خوانده شود و سند صحیح منقول است که هر که در شب این ماه مبارک
این دعا بخواند گناه پنجاه ساله او آمرزیده شود

شرح دعای صلوات کبیرست

بسم الله الرحمن الرحیم

در فضیلت از سید کائنات ابوالقاسم محمد مصطفی

صلعم که هر که این ورد اکبر در همه عمر خود یکبار بخواند همچنان
باشد که هزار حج کرده باشد و هزار بنده آزاد کرده باشد و هزار
ختم قرآن کرده باشد و هر که خواند نداند با خود دارد خدای
تعالی سیصد و شصت بار بنظر رحمت باو نگاه کند و از دنیا بیرون
نرود تا جای خود در بهشت نه بیند و هر که خواهد که جمال
سید کائنات صلعم در خواب به بیند در شب پنجشنبه و جمعه
دو رکعت نماز حاجت بگذارد و این صلوات کبیر را بخواند
رو به قبله صد بار استغفار بگوید و از روی تضرع و نیاز
سر بر بالین نهد سید سرور صلعم در خواب به بیند و لیکن در وقت نجات
بباید و چون در خاک رود او بنویسد تا در وقت تازه باشد از سوال
منکر و نکیر را آسان بگذرد و از صراط آسان بگذرد در دیوان



بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم انی اسئلک باسمک الملک القدوس

المطهر الطاهر یا دهر یا دیهار یا دیهور یا ازل

یا من لم یزل یا ابد یا من لم یلد ولم یولد یا احد یا صمد یا من لیس

الا هو

